

۱۸ سال زندگی روی نیمکت فرودگاه

۲۱ آبان ۱۴۰۱ مهران کریمی در ۸۵ سالگی در گذشت؛ مردی که در اتفاقی نادر و شگفت انگیز ۱۸ سال در فرودگاه شارل دوگل پاریس زندگی کرد؛ در این پرونده سراغ زندگی عجیب اورفتیم

ZENDEGI-SALAM

ضمیمه روزنامه خراسان

دوشنبه ۲۱ آبان ۱۴۰۳

۹ جمادی الاول ۱۴۴۴ • ۱۱ نوامبر ۲۰۲۴

شماره ۲۱۶۳۱

۲۸۵۰



در زندگی سلام امروز بخوانیم:

۵ در مان خانگی

برای تسکین سرفه

۲ علایم مصرف بیش از حد قند را

جدی بگیرد

فرمولی متفاوت

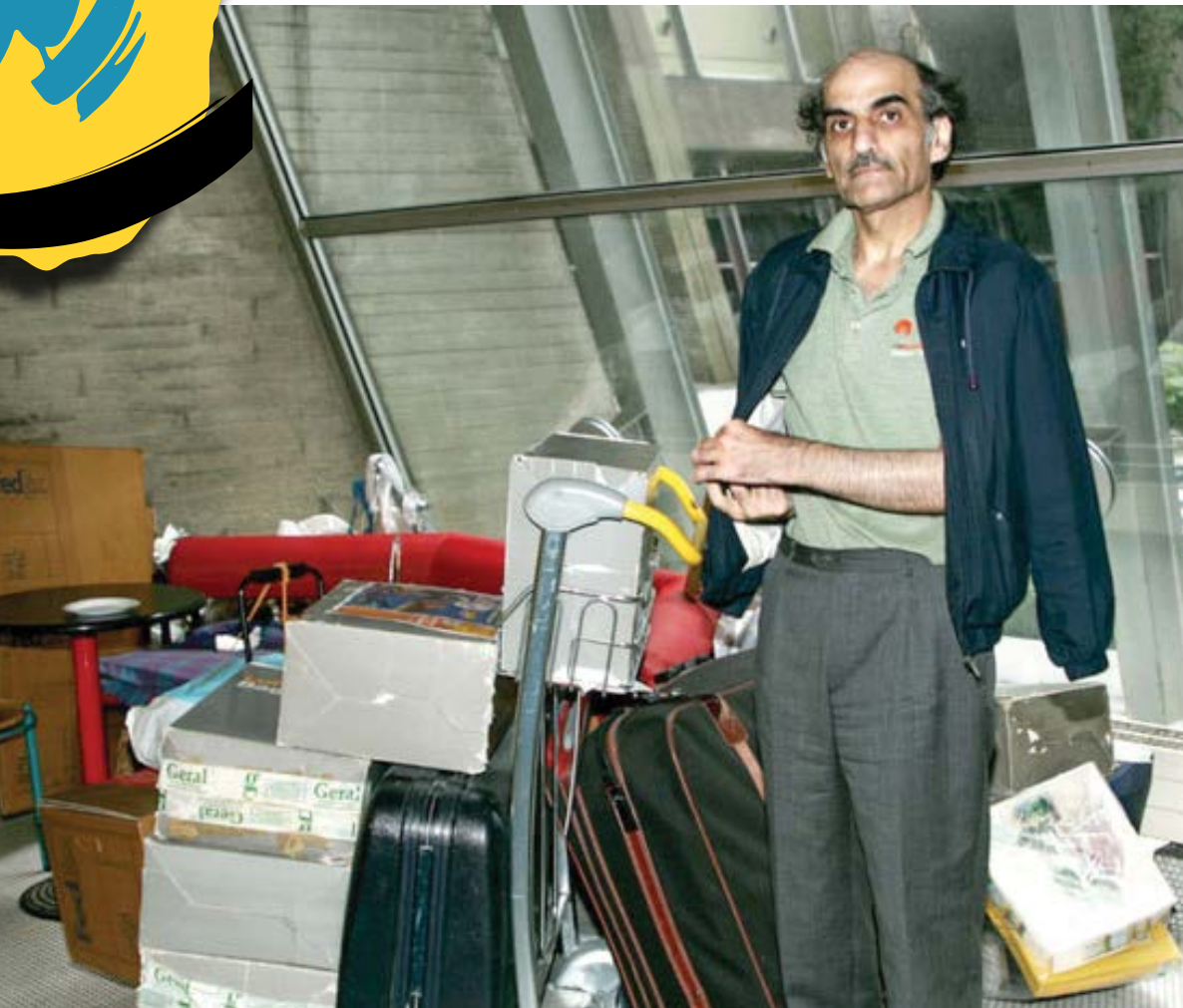
برای تعادل در زندگی

۳ مفهوم «ایکیگای» به یک رویکرد اشاره دارد که

هدف آن پیدا کردن تعادلی میان لذت، مهارت،

نیازهای جامعه و منابع درآمدی است

۴ طنز | و باز هم مردم مقصر هستند!



روزنامه نگار

پرونده



تا سال ۲۰۰۴ کمتر کسی در دنیا مهران کریمی رامی شناخت؛ حتی بیشتر هموطنانش در ایران هم خبر نداشتند که او ۱۶ سال است ناخواسته مهران فرودگاه شارل دوگل پاریس شده و تا مدت ها امکان خروج هم نداشته؛ حضوری که سال ۲۰۰۶ به عذاب ۱۸ سال به پایان رسید و در نهایت مهران سال ۲۰۲۲ به فرودگاه برگشت و در اتفاقی دراماتیک همان جایی فوت کرد که سال های شگفت انگیز زندگی اش را در آن جاسپری کرده بود و عامل شهرتش هم بود. ماجرای شهرت او به سال ۲۰۰۴ برمی گردد؛ زمانی که فیلم «ترمینال» اسپیلبرگ، بازی تام هنکس اکران شد و در نشست های خبری عنوان شد فیلم با الهام از کتاب «مرد ترمینال» ساخته شده؛ کتابی که به زندگی مهران کریمی می پردازد که سال ها گرفتار فرودگاه پاریس بوده. کتاب چندان دیده نشده بود اما چنین سوزهای بعید است مورد توجه فیلم سازی هوشمندی مثل اسپیلبرگ قرار نگیرد. هر چند شخصیتی که تام هنکس در فیلم نقشش را بازی کرده بود اسمش مهران کریمی نبود؛ اما به هر حال مشخص بود که فیلم روایتی دراماتیک از زندگی عجیب اوست. حالا دنیا مهران را خوب می شناسد و هنوز خیلی ها به داستان زندگی او حساس هستند. این که چطور در فرودگاه گیر افتاد؟ چطور این همه سال آن جا زندگی کرد؟ درآمد او از کجا بود؟ خورد و خوراک را چه می کرد؟ چرا یک بار پیشنهاد خروج از فرودگاه را نپذیرفت؟ چرا هفته های پایانی زندگی اش به همان جابر گشت و... بد نیست بدانید بین تمام افرادی که مدت ها در فرودگاه زندگی کرده اند رکورد او با فاصله زیادی بیشتر است. در این پرونده به بسیاری از کنج کاوی ها درباره زندگی کریمی پاسخ دادیم.

از دانشگاه ایران

تایمک فرودگاه فرانسه



مهران کریمی ناصری؛ فرزند یک پزشک بود. او در ۲۳ سالگی، بعد از فارغ التحصیلی در رشته روان شناسی، پدرش را از دست داد. مادر خانواده به مهران گفت که مادر واقعی او، یک پرستار اسکانلندی است که با پدرش در شرکت نفت ایران و انگلیس همکار بوده و به گلاسگو رفته است. مهران از خانه طرد شده و به تهدید شکایت در دادگاه متوسل شد. در توافق نهایی به این نتیجه رسیدند که مهران برای ادامه تحصیل از ایران به انگلیس برود و حقوق ماهانه بگیرد. بعد از سه سال تحصیل در دانشگاه برادفورد، کمک هزینه تحصیلی او از سوی خانواده قطع شد. وی سعی کرد با خانواده اش در ایران تماس بگیرد، اما تماس ها و نامه هایش بی جواب ماند. سال ۱۳۵۶ به تهران بازگشت و به جرم شرکت در تظاهرات علیه شاه، بازداشت و زندانی شد. مادر برای آزادی او به ساواک رشوه داد به این شرط که ایران را برای همیشه ترک کند. مهران به قصد پیدا کردن مادرش در انگلیس، از ایران خارج شد و به هفت کشور درخواست پناهندگی داد. اکتبر ۱۹۸۱ در خواست پناهندگی او در بلژیک پذیرفته شد. مهران در بروکسل ماند. در یک کتابخانه کار و مطالعه می کرد و کمک های اجتماعی می گرفت. به کنسولگری بریتانیا رفت و برای سفر به انگلستان، بلیت کشتی خرید. او در این سفر دریایی

اوراق پناهندگی بلژیکی خود را به صندوق پست داخل کشتی انداخت. مهران هنگام خروج از کشتی و در خاک انگلستان، هیچ مدرکی برای اثبات هویت خود نداشت. دولت انگلیس او را به بلژیک بازگرداند و بلژیکی ها او را به انگلستان برگردانند. دولت انگلیس او را سوار بر کشتی به بندر بولونی فرستاد. دولت فرانسه مهران را به دلیل ورود غیرقانونی دستگیر و به ۴ ماه حبس محکوم کرد. مهران بعد از آزادی از زندان ۸۴ ساعت مهلت داشت تا خاک فرانسه را ترک کند. به فرودگاه شارل دوگل رفت تا عازم انگلیس شود. پس از پرواز، در فرودگاه هیتروی لندن به دلیل فقدان مدارک هویتی به فرودگاه شارل دوگل بازگردانده شد. دولت فرانسه نمی دانست مهران را به کدام کشور بفرستد، چون مهران مدرکی برای اثبات ملیت خود نداشت. رای نهایی این بود: مهران اجازه خروج از فرودگاه شارل دوگل ندارد. زندگی جدید مهران از ۱۸ اگوست ۱۹۸۸ آغاز شد؛ در گوشه ای از ترمینال یک فرودگاه شارل دوگل، روی یک نیمکت قرمز رنگ...

ماجرای انزوای مهران در هسته شلوغ جهان

۱۸ سال زندگی مهران کریم ناصری که در فرودگاه به «سرآلرد» معروف شده بود چطور گذشت؟

سخت است جایی خانه ات باشد که همه در آن مسافرنند. اما مهران این موقعیت را هر روز و هر سال در گوشه فرودگاه شار دوگل زندگی می کرد. حتما سوال های زیادی درباره او دارید و همین الان دارد در ذهن تان می چرخد؟ می خواهیم بخشی از زندگی او و چطور و چگونه اش را در این قسمت روایت کنیم.

روی نیمکت قرمز مدل دهه ۱۹۷۰

مهران کریم ناصری یا همان «سرآلرد» ۱۸ سال کنج فرودگاه شار دوگل زندگی کرد. او هر روز صبح قبل از شلوغ شدن فرودگاه، نیمکت قرمز مدل دهه ۱۹۷۰ خود را ترک می کرد، اگر لازم بود موی صورت خود را در سرویس بهداشتی فرودگاه می تراشید، دوش می گرفت، صبحانه اش را از مک دونالد می خرید و بعد نوبت خریدن روزنامه از روزنامه فروشی ترمینال فرودگاه بود. البته بیشتر وقت ها روزنامه را به او می دادند بدون این که پولی بپردازد. مهران بعد از خوردن صبحانه دوباره روی نیمکت قرمز خود می نشست و همین طور که مسافرها می آمدند و می رفتند مشغول خواندن روزنامه می شد. جهان او به نیمکت و میز مقابلش ختم می شد که روی آن یک جفت ساعت زنگ دار، یک ریش تراش برقی،



آقای اسپیلبرگ، چه بلایی سر مهران کریمی آوردی؟

ویکتور ناورسکی رامی شناسید؟ خب حق دارید اسم همچین کسی به گوش تان نخورده باشد. ویکتور در فیلم «ترمینال» شخصیتی است مهربان، خوش ذوق، عاشق پیشه و البته به شدت بدشانس که با الهام از مهران کریمی توسط اندرو نیکول فیلمنامه نویس، استیون اسپیلبرگ کارگردان و البته با اجرای بی نظیر تام هنکس ساخته شده. شکی نیست که در دنیا هیچ چیز جالب تر از واقعیت نیست. اتفاقات واقعی می توانند به شدت شگفت انگیز و جذاب باشند. با این هم وقتی می خواهیم یک ماجرا را از ریچه سینما ببینیم زبان تصویر به کمک آن حقیقت می آید تا در زمانی حدود ۲ ساعت شاهد روایتی شیرین و تکان دهنده از اتفاق باشیم. برای آن که این زمان مخاطب را جذب و میخکوب کند باید حقیقت رنگ درام به خودش بگیرد و همین نکته آغاز جدایی فیلم «ترمینال» از سرگذشت واقعی مهران کریمی است.

درامی هوشمندانه و زیبا

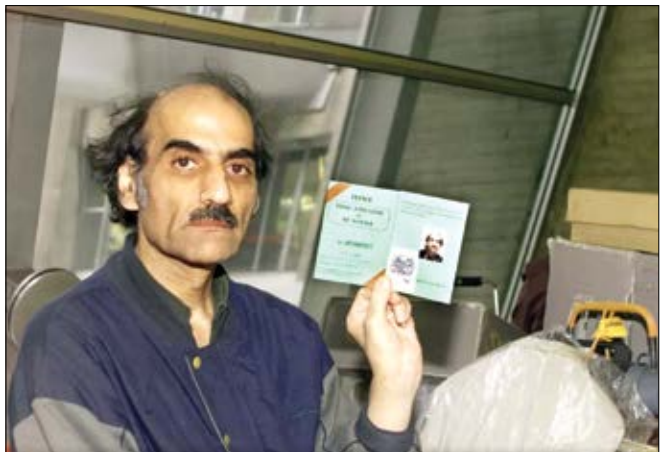
اسپیلبرگ با درک این که اگر بخواهد راوی محض داستان زندگی مهران کریمی باشد حتی اگر برشی از آن را انتخاب کند باز هم منگنه زمانی یک فیلم سینمایی باعث می شود ما در دقایقی از مهران نداشته باشیم ایده ای متفاوت را پیش برد؛ او امتیاز ساخت یک فیلم از روی کتاب زندگی مهران را خرید اما کتاب را تبدیل به فیلم نکرد و اسم گرفته، تا ظاهر، علت گیر افتادن در فرودگاه و... همه عناصر قصه

را به نوعی تغییر داد اما یک چیز را باقی گذاشت: احساسات مهران که در قصه ویکتور تجلی پیدا کرده بود. احساسات انسانی در فیلم اسپیلبرگ نقش پررنگی دارند؛ از رنج تنهایی شخصیت اصلی، تا تعاملی که دیگران با او دارند و... در این بین خط قصه فرعی عاشق شدن هم به ماجرا اضافه شد. هر چند شاید اگر فیلم زندگی مهران حالا و دو سال پس از فوت او ساخته شود قصه بسیار متفاوت خواهد بود چرا که پایان داستان زندگی اش هم خاص رقم خورد.

این ها را شمردم. روی میز جلوی او انبوهی از کوپن های اهدایی رستوران مک دونالد بود. یک یادگیر آبی به تن داشت و پتوی نازکی از جنس پتوهای داخل هواپیما روی خود کشیده بود؛ شاید هدیه ای از طرف یک مهماندار دلسوز. جلوی او ایستادم. چشمانش را باز کرد. صورتش طوری در هم پیچید انگار درد شدیدی دارد. قبل از اینکه حرفی بزند، دوباره به خواب رفت. زندگی او هیچ هیجان مشخصی نداشت. ظاهرا پوچی در مرکز هستی را پذیرفته بود با چند هدف مشخص: بیدار شدن، اصلاح کردن، محافظت از وسایلش. در زمان نبودنش روی نیمکت قرمز، مغازه داری از وسایلش محافظت می کرد. ترمینال، تهویه هوا نداشت و مهران می گفت یک ماه است برای نفس کشیدن به فضای باز رفته. با دنیای بیرون بیگانه بود و از دنیای آن سوی نیمکت قرمزش می ترسید. از او پرسیدم از این که ۱۵ سال از زندگی خود را در این زیرزمین تلف کرده عصبانی است؟ گفت: عصبانی نیستم...

بدون تلفن همراه و همنشین کاغذ و قلم

مهران بیشتر وقت خود را در خانه فرودگاهی خود با نوشتن پر می کرد. او همه چیز را می نوشت حتی مکالماتی را که می شنید خود با کلمه های جدیدی را که می شنود یادداشت کند. نیمکت او را چندین چرخ دستی، جعبه ها و کیسه های زیادی از وسایلش محاصره کرده بود و مهم ترین



دارایی او تعداد زیادی از جعبه های کاغذ ۸۴ بود که خاطرات روزانه خود را صفحه به صفحه در آن می نوشت. کاغذها را یک پزشک بعد از آشنایی به او هدیه داده بود و سرآلرد برای صرفه جویی هر دو طرف کاغذ را استفاده می کرد. او همچنین عاشق خواندن و بحث درباره سیاست جهان بود. در طول اقامتش در فرودگاه، با استفاده از لغت نامه های ترجمه و مقالات مناسب، خواندن فرانسه و آلمانی را به صورت خود آموخته فرا گرفته بود. او به دانش علاقه داشت و نمی خواست زمان خود را تلف کند. بیشتر زمان او صرف نوشتن همین خاطرات بی پایانی می شد که زندگی فرودگاهی به او تحمیل کرده بود.

مهران هیچ وقت تلفن همراه نداشت و برای همین اگر کسی می خواست با او ملاقات کند و قرار گفت و گو بگذارد باید خودش را به فرودگاه و نیمکت قرمز مدل ۱۹۷۰ او می رساند. این نوعی از انزوا بود که در جهان امروز غیرقابل تصور است و مهران هر روز آن را زندگی می کرد.

زندگی او هیچ هیجان مشخصی نداشت.

ظاهرا پوچی در مرکز هستی را پذیرفته بود

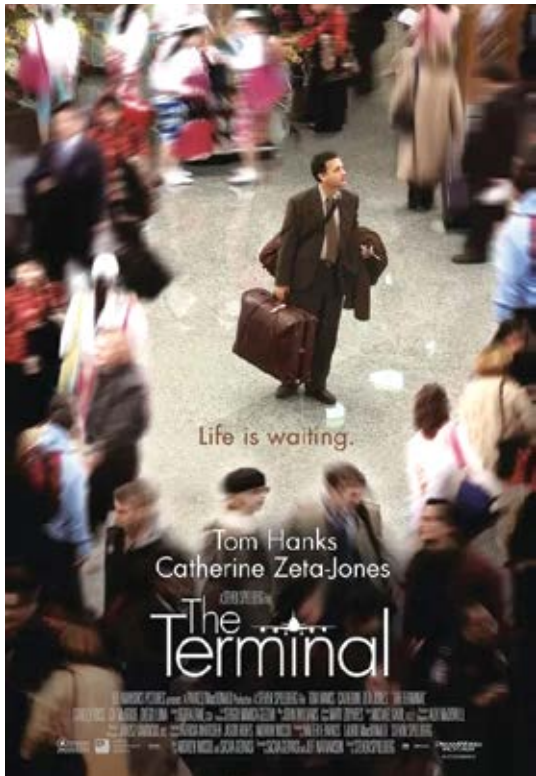
با چند هدف مشخص؛

بیدار شدن، اصلاح کردن، محافظت از

وسایلش. در زمان نبودنش روی نیمکت

قرمز، مغازه داری از

وسایلش محافظت می کرد.



منابع: اعتماد، فراروو...